

ارتباط دین و فلسفه

(۱)

گفتگو با استاد دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی

اشاره

دین هدیهٔ ارزشمند الهی برای هدایت انسان، و فلسفه، حاصل تلاش عقلانی انسان برای شناخت و تفسیر هستی است. یکی از مسائل مهمی که از دیرباز مورد توجه متفکران دیندار بوده، چگونگی ارتباط بین دین و فلسفه است، زیرا نگاه عقلانی به دین و نگاه دینی به فلسفه، پیوسته مورد ردّ و قبول دینداران و فیلسوفان بوده است؛ به این گونه که آیا هر یک از این دو می‌تواند انسان را از مراجعه به دیگری بی‌نیاز سازد و در صورت مثبت بودن پاسخ کدامیک چنین توانایی را دارند؛ همچنین در صورت منفی بودن پاسخ، و نیاز آنها به یکدیگر، سؤال از چگونگی و حدود این وابستگی و نیاز پیش می‌آید.

آنچه در پی می‌آید حاصل گفتگوی تنی چند از اعضای هیئت علمی پژوهشکده علوم انسانی دانشگاه امام حسین (ع) با استاد گرانقدر جناب آقای دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی در بارهٔ این موضوع است که در نشستی صمیمانه با ایشان انجام شده است.

نامبرده از استادان مبرز و ممتاز فلسفه اسلامی است که هم اکنون در دانشگاه تهران و دانشگاه‌های دیگر به تدریس و تحقیق مشغولند.

از ایشان آثار گرانبهای متعددی در فلسفه اسلامی از جمله قواعد کلی فلسفه اسلامی در سه جلد، فلسفه سهروردی، معاد از دیدگاه مدرن سوزنی، وجود رابط و مستقل، منطقی و معرفت از دیدگاه غزالی و... به چاپ رسیده است. ضمن تشکر و سپاس فراوان از ایشان، توجه خوانندگان محترم را به متن مصاحبه با ایشان جلب می‌کنیم.

آقای پیرمردادی: مدتی است در این پژوهشکده در زمینه رابطه‌های علوم انسانی با دین تحقیقاتی انجام می‌شود. طبیعتاً در این زمینه سؤالاتی مطرح است که البته اندیشمندان پاسخهای مختلفی به این سؤالات داده‌اند و نظریاتی در مجموع فراهم شده است. در همین راستا از حضرت‌عالی به عنوان یک صاحب‌نظر درخواست می‌شود که در زمینه ارتباط دین با فلسفه مطالبی بفرمایید؛ برای شروع مطلب، سؤال اول را چنین مطرح می‌کنیم: آیا می‌توان نگاه دینی به فلسفه کرد؟ و از سوی دیگر آیا می‌توان نگاه فلسفی به دین کرد؟

آقای دکتر دینانی: تمام عمر ما در پاسخ عملی و فکری به این سؤال گذشت. بدون اینکه مرتکب تناقض گویی شده باشم، باید بگویم هر دو درست است؛ یعنی هم می‌توان فلسفی به دین نگاه کرد و هم دینی به فلسفه نگاه کرد، این یک موضع است. موضع دیگری هم مخالف این است که می‌گوید دین، دین است و فلسفه هم فلسفه و هیچ ربطی هم بین آنها نیست و حتی بینونت و جدایی است. ربط نداشتن یک حرفی است، بینونت داشتن حرف دیگر. منتها به نظر من هر دو موضع را می‌توان اتخاذ کرد و هر دو موضع هم در دنیا طرفدار دارد و این طرفداران هم از بزرگان هستند. مسأله عامیانه نیست یعنی بین بزرگترین متفکران عالم کسانی هستند که می‌توانند فلسفی به دین نگاه کنند یا دینی به فلسفه نگاه کنند؛ شخصی مثل ملاصدرا همین کار را کرده و کمابیش ابن‌سینا و بزرگان دیگری هستند که درست بر خلاف ملاصدرا می‌گویند فلسفه، فلسفه است و دین، دین است و هیچ ربطی باهم ندارند بلکه بینونت دارند برای اینکه کلی گویی نکرده باشیم نمونه‌هایی از این بزرگان را می‌توان ذکر کرد مثلاً *عین القضاة* به صراحت می‌گوید این دو اصلاً هیچ ربطی باهم ندارند و شما حق ندارید فلسفی به دین نگاه کنید. *عین القضاة* می‌گوید جوهر دین، جوهر خالص دیانت، تسلیم محض است؛ روح دیانت تسلیم در مقابل خداوند است. تسلیم یعنی "کالمیت بین یدی الغسال"، وقتی غسل میت را غسل می‌دهد، میت چه می‌تواند بکند؟ هیچ، او درست با اراده دست غسل حرکت می‌کند، یعنی این روح دین است.

آقای مرتضایی: آیا منظور ایشان تسلیم عقلی است؟

آقای دکتر دینانی: سؤال خوبی است، اگر *عین القضاة* اینجا بود و از او می‌پرسیدیم

می‌گفت تسلیم، یعنی آدم می‌فهمد و فهم، تسلیم می‌شود انسان تسلیم در مرحله عقلی، حالا اگر شما اسمش را عقلی می‌گذارید بگذارید؛ شما سؤال خوبی کردید، در واقع سؤال این است که آیا عقلی که تسلیم می‌شود همان عقل فلسفی است یا اینکه عقل فلسفی تسلیم نمی‌شود یعنی اگر عقل خواست تفلسف بکند، دیگر نمی‌تواند تسلیم باشد، اما عقل که تسلیم شد دیگر چون و چرا ندارد، تسلیم، تسلیم است شوخی نیست بازی با الفاظ هم نیست اما اگر گفت چرا، این دیگر ابلیس است درست مثل ملک و ابلیس، خداوند می‌فرماید: "اذ قال للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا"، این تسلیم است "الابلیس"، ابلیس چون و چرا کرد، گفت: "خلقتنی من نار و خلقته من طین"، شکل استدلال قیاسی است، من از آتش هستم، انسان از خاک است، این مقدمه صغری، هر آتشی از خاک افضل است، پس نتیجه می‌شود که من از انسان بالاتر هستم، دوباره همین نتیجه را صغری قرار داد، و گفت آنکه بالاتر است نباید در مقابل عنصر و خاک تسلیم شود و من بالاتر هستم پس نباید تسلیم شوم. هر دو صغری و کبری دارد و دقیقاً عبارت منطقی دارد یعنی منطقی حرف می‌زند؛ حالا شما در مقدمات برهان او تشکیک کن و بگو نه، تو از آتش نیستی، و یا در کبری تشکیک کن و بگو آتش برتر از خاک نیست، چه کسی گفته از خاک افضل است، او هم لابد جوابی به شما خواهد داد، این یک حرف دیگر است، شما اگر بخواهید اشکال کنید باید چون و چرا کنید، آن هم چون و چرا می‌کند ولی ملک نرسید که چرا؟ اینکه شیطان عظیمتر است یا فرشته، کدام عظیمتر است، بر اساس آن تعریف که دین، تسلیم است، ملک بالاتر است چون در مقابل خداوند تسلیم است؛ تسلیم، عظمت بیشتری دارد، در مقابل، یک روحیه دیگر می‌گوید، این چون و چرا عظمتش بیشتر است، بنابراین ارزشیابی‌اش مشکل می‌شود.

به هر حال من خواستم بگویم وقتی انسان در مقابل خداوند تسلیم نبود، حالت شیطانی پیدا می‌کند؛ مگر غیر از این است؟ اگر کسی در مقابل خداوند تسلیم نبود شما اسمش را چه می‌گذارید؟

حال اجازه بدهید برگردیم به ریشه و اساسی‌تر بحث کنیم. انبیا علیهم‌السلام، انبیای بزرگ، حضرت موسی، حضرت عیسی، حضرت ختمی مرتبت، اینها که آوردندگان

ادیان هستند، خودشان به دین، مؤمن هستند، اینها در مقابل خدا تسلیم هستند، اینها فیلسوفانه مؤمن هستند یا پیامبرانه؟

قطعاً پیامبرانه مؤمن هستند. فیلسوفانه مؤمن نیستند. پیامبرانه و فیلسوفانه دو جهت است که با هم فرق می‌کند.

آقای مرتضایی: بحث بر سر انسانهای معمولی است نه پیامبران.

آقای دکتر دینانی: انسانهای معمولی هم همینطور، اگر تفکیک را در آنجا پذیرفتیم، اینجا هم همینطور است، مردم هم دو گونه هستند، بعضی‌ها مؤمنانه مؤمن هستند بعضی‌ها فیلسوفانه مؤمن هستند، حالا ما اینجا این تعبیر مؤمنانه مؤمن بودن را نداریم، بهتر است بگوییم مخلصانه مؤمن‌اند و بعضی‌ها فیلسوفانه مؤمن‌اند. من نمی‌دانم که آیا می‌شود فیلسوفانه مؤمن شد یا نه؛ حتی می‌خواهم بگویم فیلسوفانه مؤمن شدن وقتی می‌شود که به یک اخلاص برسیم؛ اگر فیلسوف به اخلاص نرسد هنوز هم نمی‌تواند مؤمن شود، فیلسوف می‌تواند مؤمن شود اما مؤمن شدنش وقتی است که به اخلاص می‌رسد، اگر به اخلاص نرسد هنوز مؤمن نیست، فیلسوف است.

مهم این است که به فلسفه چگونه نگاه می‌کنید، اینها مسائل مهمی است که باید طرح کنیم، شخصی مثل ملاصدرا می‌خواهد این دو را یکی کنند، البته کوشش ملاصدرا کوشش عظیمی در عالم است، ما نمی‌دانیم کوشش او چقدر عظیم بوده است؛ من فکر می‌کنم اگر این مسائل طرح شود، مشخص می‌شود که عظمت ملاصدرا تا چه حدی است و فکر نکنیم که او نمی‌دانسته که چه کار می‌کند، او آگاه بوده است که چه می‌کند، او می‌خواهد بگوید: اینها یکی هستند، استدلال و تسلیم یک چیز است، در هر حال بستگی دارد که چگونه به دین نگاه کنیم، اگر دین تسلیم و اخلاص محض است، کوچکترین سؤال و تشکیکی به آن خلوص لطمه می‌زند، آن تسلیم را آلوده و خلوص را گل آلود می‌کند. اگر شما بگویید که ما فلسفه‌ای داریم که سؤال نمی‌کند، آیا فلسفه بدون سؤال می‌شود، این مطلب تکلیف را روشن می‌کند، آیا سؤال می‌تواند باشد و فلسفه نباشد یا فلسفه باشد سؤال نباشد؟ این سؤال را جواب بدهید تا بحث بعدی را شروع کنیم.

آقای جوارشکیان: سؤال هست مطمئناً. اگر سؤال نباشد فلسفه هم نیست، اما بحث بر سر نوع سؤال است یعنی اگر یک نفر فیلسوف متدین باشد با فیلسوفی که غیر متدین باشد کیفیت و نوع سؤالش فرق می‌کند.

آقای دکتر دینانی: حرف خوبی است البته یک کمی هایدگری است یعنی آدم باید موضع دار باشد، انسان نمی‌تواند بی‌موضع باشد و سؤال طبیعتاً فرق می‌کند، اگر مؤمن باشد سؤالی دارد و اگر ملحد باشد سؤال دیگری دارد، اما در هر حال سؤال دارد. سخن من این است که آیا سؤال است یا صورت سؤال است؛ یعنی یک وقت کسی می‌داند ولی صورت سؤال را مطرح می‌کند اما آیا سؤال واقعی است؟ بسیاری از سؤالها، صورت سؤال است یعنی سؤال در اندرون نیست بلکه شکل سؤال است، سؤال واقعی کجاست؟ مؤمن وقتی سؤال می‌کند چه سؤالی دارد؟

آقای ذاکر صالحی: فهم بیشتر حقیقت.

آقای دکتر دینانی: حداقل در بیشتر بودنش شک دارید اگر برای حقیقت بیشتر و کمتری قائل باشیم و اگر حقیقت را مقول به تشکیک بدانیم مشکل دیگر ایجاد می‌شود، من نمی‌دانم آیا سؤال مقول به تشکیک است؟ کم و زیاد دارد یا نه؟

آقای ذاکر صالحی: فهم کم و زیاد دارد، نه خود حقیقت.

آقای دکتر دینانی: اینجا دوباره مشکلی پیش می‌آید و در اینجا کم کم به نظریه آقای دکتر سروش نزدیک می‌شوید. من حرفی ندارم، شما هر چه می‌خواهید بگویید، شما هر چه بگویید یک لوازمی دارد، اگر بگویید «حقیقت چیزی معین و ثابت است اما فهم ما مراتب دارد». آنگاه شما می‌دانید چه لوازمی بر این فکر مترتب است؟ شما به لوازم این فکر هم ملتزم هستید یا نه؟

آقای ذاکر صالحی: سؤال این است که اگر پرسیدن برای فهم بیشتر حقیقت باشد، آلوده کننده است

یا صیقل دهنده؟

آقای دکتر دینانی: شهود درجات دارد، ایمان درجات دارد، اما من نمی‌دانم فهم هم مراتب دارد یا نه؟ درجات فهم چه معنایی دارد؟ باز باید فهم را معنی کنیم که چه فهمی درجات دارد، ایمان درجات دارد، اما فهم فهم است، و فهمتر نمی‌شود، یک فهم است، بعد یک فهم دیگری می‌آید، فهم، فهمتر نمی‌شود. اگر بگوییم فهم، فهمتر می‌شود،

یعنی در ادراکات تدریج قائل شدن و ادراکات را تاریخی کردن این کار به دنبال خود لوازم وحشتناکی دارد، یعنی خود فهم و خود دین هم کم کم تدریجی می شود. فهم مؤمنین صدر اول تاریخ اسلام یک طوری بوده و به همین ترتیب می آیم جلو و فهم گسترده می شود، یعنی خود دیانت هم از اول کامل نبوده هرچه زمان می گذرد کاملتر می شود، آیا شما این را می توانید بپذیرید؟ این یعنی تاریخی کردن دین، این برای ما مشکلاتی را ایجاد می کند، این خودش یک مناسبت که شما وارد شده اید ولی فکر نمی کنم به لوازم این فکر ملتزم شوید حداقل جنابعالی که این سؤال را مطرح کردید.

آقای جوارشکیان: اگر فهم را به معنای تکامل بگیریم، تکامل به همان معنای تقرب به حقیقت، در اینجا هم ثبات داریم؟ یعنی عرض من این است که آن لوازمی که از این نظریه قبض و بسط بر می آید، این هست، ولی یک مقدمات دیگری هم هست که اگر آن مقدمات را با این مقدمات ترکیب نکنیم آنگاه به این لوازم نمی رسیم. یعنی مثلاً ایشان (دکتر سروش) یک مقدمه شان این است که همه اندیشه و فهمها در یکدیگر دخیل است و یک پیوند همه جانبه بین معارف بشری هست. معارف بشری، آن سرش را که بگیریم، مطابق فلسفه علم، حدس و تئوری و ابطال است (آمد و رفت تئوریهاست) و در این معنای از معرفت که در علم تجربی مطرح است، تقرب به حقیقت نیست بلکه یک سری حدسهای سازگار با واقعیت است، که ممکن است در آینده در اثر آزمایشهای جدید ابطال شود یعنی در فلسفه علم (علوم تجربی)، دانشی را که تقرب به حقیقت باشد فرض نمی کنند تئوری را می دهند، ممکن است تطابق پیدا کند و ممکن است ده سال دیگر یک تئوری دیگری بیاید و معلوم هم نیست که آن تئوری دوم کاملتر از اولی باشد و نزدیکتر به حقیقت باشد.

خوب حالا اگر ما بین این دو مطلب پیوند بزنیم که از یک طرف علم، یعنی تئوریها و حدسها و ابطالها و از طرف دیگر معارف بشری در یکدیگر دخیل هستند، از این طرف معارف دینی را هم جزئی از معارف بشری بدانیم، معارف دینی نیز همان حکم را پیدا می کند یعنی حدس می شود، یعنی تدرّج در آن راه می یابد.

آقای دکتر دینانی: به مطالب شما دو اشکال وارد است

آقای جوارشکیان: عرض من این است که آیا اگر این مقدمات را نپذیریم، یعنی نپذیریم که همه معارف ارتباط منطقی صد در صد دارند و بگویم روند معرفت دینی متمایز از روند معرفت بشری است، و بین اینها تمایزی قائل شویم بعد می توانیم معرفت دینی را از هر کجا که تغذیه می کند، این حکم را برایش جاری کنیم که، معرفت دینی متدرج و متکامل است؟

آقای دکتر دینانی: خیر، اگر شما فهم دینی را به قول شما از هر کجا که می‌خواهد بیاید از فهم بشری منفک نکنید، دیگر نمی‌توانید برای آن تدرج قائل شوید. به مجرد اینکه از فهم سایر آدمیان منفک شد تدریج بی‌معنی می‌شود، تدریج یک سخن‌گرافی خواهد شد. تدرج در ارتباط است، اگر این ارتباط را قطع نکنید و بگویید یک فهم منفک از فهم بشری است، دیگر تدرج در آن بی‌معنی است.

اما در مورد مطلبی که فرمودید در تئوریهای جدید بحث از تقرب به حقیقت نیست و آن نئوئالیسم که آقای سروش می‌گوید، سودای حقیقت ندارند، در هر حال حدس و گمان و رسیدن به مقصد است، درست است اما این یک تئوری است، تمام تئوری غرب همین نیست، تئوریهای دیگری هم هست، این یک تئوری پوپری است حرفی که ایشان (آقای ذاکر صالحی) زدند من گفتم به نظر آقای سروش منتهی می‌شود، متها با مطلبی که شما (جوارشکیان) فرمودید به نظریه اقبال منتهی می‌شود. حرف اقبال هم همین است او می‌گوید ما هرچقدر جلو می‌رویم و عقل منفتح می‌شود به حقیقت دین نزدیکتر می‌شویم ولی آن هم اشکالات دیگری پیدا می‌کند. معنی این سخن این است که خاتمیت زیر سؤال است، آقای اقبال تفسیر عجیبتری از بیان دکتر سروش دارد؛ وی می‌گوید خاتمیت معنایش این بوده که نبوت تمام شده این تمامیت یعنی از این به بعد به عقل شما واگذار شده و حالا خودتان فکر کنید، لازمه این حرف این است که عقل به جای نبوت نشسته است. شما "احیای تفکر دینی" اقبال را بخوانید، این حرف اقبال است، یعنی افتتاح عقل را توصیه می‌کند و عقل هرچه منفتحتر می‌شود به حقیقت نزدیکتر می‌شود. معنای خاتمیت هم همین است که شما با عقل به حقیقت برسید اما آیا واقعاً ما با عقل به حقیقت می‌رسیم و خاتمیت هم معنایش همین است؟ پس "اکملت لکم دینکم" یعنی چه اکملت یعنی چه؟ "الیوم اکملت لکم دینکم". بنابراین این حرفی است که ما نمی‌توانیم به لوازم آن ملتزم باشیم.

حالا برمی‌گردیم به سؤال اول من، که آیا بدون سؤال واقعی می‌توان فلسفه داشت یا نه، ممکن است به کسی فلسفه را یاد داد و یا کسی همه فلسفه را حفظ کند، ولی این شخص فیلسوف نیست، آنجا که سؤال واقعی نیست فلسفه نیست، شبه فلسفه است.

آقای جلیلی: بر مبنای فرمایش شما، سؤال بنده این است که آیا یک متدین به معنای واقعی متدین، می‌تواند به معنای واقعی فیلسوف باشد.

آقای جوارشکیان: اساساً شما خاستگاه سؤال را در انسان کجا می‌دانید؟

آقای دکتر دینانی: شما سؤال اول را برهنه‌تر و واضح‌تر کردید، خاستگاه سؤال ذات آدمی است یعنی انسان بالذات فیلسوف است چون شیطان در وجود انسان هست، و بالذات متدین هم هست تناقض همین جاست. شما چون منطقی زده فکر می‌کنید می‌خواهید تناقض را رفع کنید، شما می‌خواهید همه چیز را با منطق حل کنید و هرگز نمی‌توانید. عظمت انسان در همین تناقض است و اگر این تناقض را نداشت عظیم نبود، یک موجود دم دستی بود که با منطق می‌شد تحلیلش کرد. شما نمی‌توانید با تحلیل منطقی انسان را تحلیل کنید و همین جا به تناقض می‌رسید. سؤال، یک نوع شیطنت، یک نوع ناآرامی است و سؤال یک چیز خطرناک است. سؤال، زیر سؤال بردن است، زیر سؤال بردن یعنی شکستن عظمت طرف، از طرف دیگر تسلیم بودن عظمت است، و هر دو در آدمی هست و این تناقض در ذات آدمی هست. من نمی‌توانم ذات آدمی را با امتناع تناقض حل کنم، نمی‌خواهم بگویم تناقض امتناع ندارد، تناقض امتناع دارد. آدمی است که به تناقض معنی می‌دهد و تناقض را می‌فهمد. کسی که معنی امتناع تناقض را می‌فهمد از تناقض بالاتر است، چه کسی امتناع تناقض را می‌فهمد، آنکه می‌فهمد با نسبت به آنچه فهمیده می‌شود همیشه بالاتر است.

آقای جوارشکیان: اگر ما بگوییم خاستگاه سؤال، نهاد انسان است، در عین حال تسلیم از نهاد انسان برمی‌خیزد، این واقعاً قابل قبول نیست. منظور شما از ذات و نهاد چیست، اگر منظور شما از ذات و نهاد در خاستگاه سؤال، عقل باشد یا منظور از نهاد در خاستگاه سؤال، قلب باشد؛ یعنی منظوم این است که اگر برای نهاد انسان یک وحدتی قائل باشیم، این دو جنبه (عقل و قلب) باهم تلاقی می‌کنند و آن تناقض رفع می‌شود. اگر اجازه بفرمایید من سؤال را کمی بنیادی‌تر کنم. تصور ما این است که فلسفه محصول عقل است و دین از قلب است و مفروض ما این است که عقل برای خودش یک حساب و کتابی دارد و قلب هم یک حساب و کتاب دیگر؛ از نظر شما برای ابعاد وجود انسان برای یک جنبه‌اش می‌توان یک حساب و کتابی قائل شد و برای بعد دیگر یک حساب و کتاب دیگر؛ به عبارت دیگر، جایگاه عقل در شخصیت انسان چیست؟ کجاست؟

زیرا اگر قرار باشد برای عقل موقعیتی متمایز از قلب و سایر ابعاد وجود انسان قائل بشویم این در واقع ایجاد مسیختگی در شخصیت انسان است.

آقای دکتر دینانی: من نمی‌خواهم بگویم جایگاه دین قلب و جایگاه فلسفه عقل است و یک شیروفرنی شخصیتی برای انسان قائل شوم. البته خیلی‌ها این را می‌گویند؛ حداقل بنده موافق نیستم. در جامعه خودمان هم داریم، می‌گویند دین مربوط به قلب است و فلسفه مربوط به عقل است، در مسیحیت فراوان است، امثال پاسکال و اینها می‌گویند هزار تا حرف، قلب دارد که عقل یکی از آنها را ندارد، اینها را گفته‌اند، ولی من نمی‌گویم. بنده اعتقاد این است که قلب همان عقل است و عقل همان قلب است، البته در یک مرحله‌ای و در مرحله دیگر اینها دو تا هستند، من عرض تمام نشده بود، من خواستم اول مشکل را حل بکنم، در یک مرحله‌ای این مشکل وجود دارد یعنی فلسفه غیر از دین است و دین غیر از فلسفه است اما شاید این مشکل در مراحل بالا به یک وحدتی برسد و بشود آن را حل کرد، البته آن دیگر عقل فلسفی متعارف نیست، این عقل یک کمی بیش از افلاطونی است یعنی عقل موسوم به "ما عبد به الرحمن" است یعنی عقل محمدی(ص). افلاطون در آنجایی که از عقل صحبت می‌کند شاید یک کمی به این حرف نزدیک بوده است و خوب قلب هم هست "ما کذب الفؤاد" فؤاد حضرت ختمی مرتبت(ص) عقلش هم هست در آنجاها یکی می‌شود، آنجا فاصله بین عقل و فلسفه و دین نیست، اما آنجا فلسفه، فلسفه دیگر است و دین هم دین دیگر، به نظرم آنجا سؤال و جواب هم یکی می‌شود و تفکیک نیست، عقل و قلب هم یکی می‌شوند یعنی حضرت ختمی مرتبت(ص) در آن "سدرۃ المنتهی"، بالا و مقام "اودنی" یک حقیقت است، حقیقت وجدانی است، عقلش قلبش هست، و بر عکس، حتی سمع و بصر هم با فؤاد یکی است چه برسد به عقل و قلب که یکی است، حتی سمع و بصر با قلب او یکی است، "ما کذب الفؤاد ما رأی" یعنی آنکه می‌بینید عقلش است و همان قلبش است. یک معنای عرفانی است که ما باید در یک سطح بالایی مطرح کنیم و این اندازه بفهمیم که دکارتی برخورد نکنیم، اما شما الآن که فلسفه می‌گویید آن را که نمی‌گویید، شما چه می‌خواهید بگویید، تکلیفتان را روشن کنید. اگر حفظ مراتب می‌کنید

اهلاً و سهلاً، اگر این فلسفه موجود را می‌گویید، این دین موجود را می‌گویید، به نظر من دو چیز و دو وادی است، اما در یک مرحله‌ای اینها یکی خواهند شد و همین معنی اوج آدمی است. اوج آدمی همین است که تناقض او به یک وحدتی می‌رسد، آنجا یکی است اگر برخورد جدی با فلسفه دارید فلسفه سؤال دارد و معلوم نیست شما به آسانی بتواند در مقابل آن سؤال قد علم کنید، سؤال چنان خمیده می‌کند، چنان سؤال وحشتناک است که معلوم نیست آدم بتواند به این زودیها از پس جوابش برآید. فلسفه به کسی تضمین نمی‌دهد، فلسفه واقعاً خطرناک است. ورود در فلسفه، ورود در یک دریاست، کسی که شنا بلد نیست در آن غرق می‌شود مگر خداوند تضمین کند، اما بشر نمی‌تواند چنین تضمینی بدهد.

به نظر من کسانی که از اول از فلسفه تضمینی می‌گیرند، با فلسفه رفیق نیستند، با فلسفه بازی می‌کنند، با فلسفه شوخی می‌کنند اما فلسفه شوخی ندارد، کسانی که از اول تضمینی می‌دهند، می‌گویند بروید فلسفه بخوانید و بیایید دین را درست کنید، یعنی شما از روز اول تصمیم گرفتید درست کنید و دیگر منتظر چه هستید، درست می‌کنید، پس شما صمیمیتی نه با علم دارید نه با فلسفه، از اول به فلسفه می‌گویید تو نوکر من باش قول می‌دهی که در آخر نوکر من باشی، می‌گوید بله، اما آن شاید خیلی نوکر شما نخواهد بود شاید اگر هم ظاهراً به شما قولی بدهد، یک جایی لطمه‌ای بزند، نمی‌تواند قولی بدهد.

آقای جوارشکیان: وقتی فلسفه می‌گوییم، یک وقت آن فلسفه‌ای است که در مقام تعلیم و تعلم است، یک موقع هم به معنای واقعی‌اش فلسفه می‌گوییم، یعنی فلسفه‌ای که در درون فیلسوف است، با آن زندگی می‌کند و می‌اندیشد و کاملاً هم قابل تمایز است؛ یعنی در مقام یک فیلسوف چه بسا بسیاری از مسائل برای شما حل شده باشد ولی در مقام نوشتن و خطابه و تعلیم، خیلی مسأله داشته باشید، سؤال من این است که اصالت مال کدامیک از اینهاست.

آقای دکتر دینانی: مال آنی که در درون است.

آقای جوارشکیان: اگر مال درون است، این حالتی که می‌فرمایید نباید به این شدت و غلظت باشد چون بسیاری از فلاسفه مثلاً خود هیوم یا شکاکترین آدم‌ها را وقتی لحاظ کنید، اگرچه در مقام تفکرات انتزاعی و منطقی شکاک بوده‌اند و مسائلی مطرح کرده‌اند که زیربنای بسیاری از چیزها را خراب کرده‌اند،

اگر بنا باشد فلسفه حقیقی را همان بگیریم که از درون می‌جوشد و با آن زندگی می‌کند، واقعاً چه بسا، این حالت خطرناک بودن فلسفه که در این جر و بحث‌های فلسفی پیش می‌آید و زیرآب همه چیز را می‌زند برای آن کسی که اشکال می‌کند و زیرآب می‌زند برای او واقعاً حل شده باشد؛ یعنی ممکن است من الآن در مقام سؤال یک سؤال برنده و سؤالی که نتوان جواب منطقی به آن داد مطرح کنم ولی خودم در درون آرام باشم شاید این چهره فلسفه که اصیلتر است، اگر این را مینا قرار بدهیم شاید این تعارض و صولت کوبنده فلسفه کنار برود، و متأسفانه آن بعد فلسفی درونی و حقیقی به بیرون تراوش ندارد.

آقای دکتر دینانی: بحث این است که شما می‌گویید، در باطن مسأله حل است، یعنی تسلیم است و در مقام عقل سؤال می‌کند، اینجا شما دارید تفکیک می‌کنید. اولاً حل است یعنی چه، بفرمایید تسلیم است، حل کار عقل است، حل از تحلیل است و تجزیه و تحلیل کار عقل است. آن چیزی که در باطن هست و شما می‌گویید حل است، نه حل است نه غیر حل است، یک چیزی است که نمی‌شود روی آن اسم گذاشت، ولی یک آرامش و تسلیمی هست، اسم تحلیل و حل و اشکال روی آن نگذارید، اگر بپذیریم چنین باطنی هست، دیگر اینکه ما داشتیم از فلسفه صحبت می‌کردیم، شما رفتید از یک امر باطنی صحبت کردید که این فلاسفه باطنشان حل است؛ شما از کجا می‌دانید باطنشان حل است، هیچ وقت آرام نبودند، اگر آرام بودند، در گوشه آرامش خود می‌خزیدند. آدمی است که یک لحظه در عمرش آرام ندارد و اگر آرامشی سراغ داشت می‌رفت و می‌خزید در یک گوشه، ولی هیچ وقت نمی‌خزد چون آن آرامش را ندارد مگر اینکه خداوند کمکشان کند که به آرامش برسند، اما اگر آنجا را داشت هر وقت ناراحت می‌شد می‌رفت آنجا و فرمایش شما به فرض اینکه درست باشد، قابل اثبات نیست و ما نمی‌توانیم در باره آن صحبت کنیم، شما کار را سخت‌تر کردید، ما می‌خواهیم در باره فلسفه حرف بزنیم فلسفه را شما خیلی باطنی کردید.

آقای جلیلی: امر اجازه بفرمایید به سؤال اول برگردیم که دین را امر از نگاه فلسفی بگیریم آیا گوهر

دین با این نگاه می‌خواند یا نه؟

آقای دکتر دینانی: بله می‌شود و فلاسفه بزرگ این کار را کرده‌اند. فیلسوفهای بزرگی داریم که سؤال کرده‌اند و به خوبی هم رسیده‌اند و متدین هم باقی مانده‌اند؛ ابن‌سینا،

ملاصدرا نمونه آنها هستند ولی آیا می توان گفت همه آدمها می رسند. هر آدمی که رفت و سؤال کرد می رسد؟ زکریای رازی فیلسوف بود یا نه، فیلسوف مسلمان است ولی منکر نبوت است، اگر فکر نمی کرد این حرف را نمی زد، وقتی که در ری متولد شد بچه مسلمان بود ولی تفلسف کرد و به انکار رسید. من نمی گویم نمی شود می گویم تضمینی نیست. ملاصدرا رسیده است و واقعاً هم رسیده است و من تردیدی ندارم که متدین است ابن سینا هم متدین است. شاید در مورد فارابی شک داشته باشیم، من نمی دانم فارابی چه موجود عجیب و غریبی است. اما زکریای رازی را من یک آدم دینی نمی دانم با صراحت، من نمی دانم شما خیام را فیلسوف می دانید یا نه، با اختلافی که در او هست، به هر حال فیلسوف بوده، خیام هم همین خیام است، کسانی که می گویند دوتاست بی مدرک می گویند این متدین باقی ماند یا در حیرت و شک گرفتار شد؟ کتابهای خیام را من خوانده ام یک مشایی درجه یک است، می توان رسید ولی در فلسفه سند نمی شود امضا کرد.

آقای جلیلی: آیا بیان فلسفی تعالیم دینی با آن تعالیم می خواند یا نه؟

آقای دکتر دینانی: سؤال شما فرق کرد، فلسفه تعالیم دینی، فلسفه احکام دین، تعالیم دینی دستورات دین، یک وقت سؤال از گوهر دین است یک وقت از تعالیم دین، کسی که دین را پذیرفته است تعالیم را هم می تواند تفلسف کند و قدری عمیقتر شود و عیبی ندارد. سؤال شما برای من روشن نیست که منظورتان از تعالیم چیست. صحبت بر سر گوهر دین است که آیا با فلسفه به گوهر دین می توان نگاه کرد، اما تعالیم که می گویند، سؤال فرق می کند، تضمینی هست. فلسفه از عقل صحبت می کند پس اگر تکلیف کردیم پس حتماً به نتیجه گیری می رسیم، و این یک صغری و کبری است، ولی این صغری و کبری تا چه اندازه شما را قانع می کند نمی دانم، دین که معقول است وحی آسمانی است، فیلسوف هم از عقل صحبت می کند عقل هم با عقل مخالف نیست پس اگر از طریق فلسفه به دین نگاه کنیم، حتماً این نگاه با دین موافق خواهد بود، احیاناً اگر جایی هم موافق نبود می گوئیم از عقل منحرف شده است و آن را کنار می گذاریم، این هم یک نوع صغری و کبری است.

آقای جوارشکیان: جنابعالی بین این عقل فلسفی و دین یک عقل دیگری را گذاشته‌اید؟

آقای دکتر دینانی: تمام مباحث که به جایی نمی‌رسد مال همین جاست. اینکه من عرض کردم عقل و دین یکی می‌شوند و در یک مرحله‌ای یکی نیستند، به خاطر این است که عقل مراتب دارد، عقل را وقتی به کار می‌بریم روشن نیست، یک وقت عقل در حد صغری و کبرای منطقی است، و یک وقت در جایی فرامتنق است (فرامتنق بودن معنایش بی‌عقلی نیست) آن عقل که من نام آن را عقل محمدی (ص) گذاشتم یک کمی افلاطون به آن نزدیک می‌شود، این عقل با گوهر دین یکی است، ولی یک عقل مثل عقل دکارتی با دین اختلاف پیدا می‌کند.

آقای جوارشکیان: آقای دکتر شما عقل را چگونه تحلیل می‌کنید؟ مفروض ما در بحثها این است که عقل، یعنی چیزی که تحت تأثیر هیچ چیزی نیست، از جایی تقدیه نمی‌کند و کارش فقط $۲ + ۲ = ۴$ منطقی است. اگر عقل اینطوری باشد و یک ماهیت واحدی داشته باشد همه عقلا و همه بحثها به یک نتیجه می‌رسند، چرا یک فیلسوف، ملحد و دیگری مؤمن می‌شود؟

آقای دکتر دینانی: این سؤال است یا دارید اشکال می‌کنید؟

آقای جوارشکیان: نه این یک سؤال است، فکر می‌کنم جواب تمام بحثها به همین جا برگردد.

آقای دکتر دینانی: عقل مراتب دارد، عقل یکی است ولی مراتب و ظهورات در شخص دارد، در یک جایی تحت تأثیر هم قرار می‌گیرد، عقل باید تحت تأثیر قرار نگیرد. آنجا که تحت تأثیر قرار می‌گیرد عقل نیست که تحت تأثیر قرار می‌گیرد. اگر عقل تحت تأثیر گرسنگی قرار گرفت، یعنی عقل تحت تأثیر حس است. شما عقل را از یک طرف متعالی تر از حس می‌دانید و از طرف دیگر متأثر از حس می‌دانید، عقل با حس هم مرتبط هست، عقل در مرتبه حس هم هست، و تحت تأثیر حس هم هست. وقتی انسان گرسنه‌اش می‌شود اوقاتش تلخ می‌شود و شاید نتواند درست تعقل کند، حوصله فکر کردن ندارد، تحت تأثیر بودن، معانی مختلفی دارد این هم یک نوع معناست و به یک معنا هم عقل تحت تأثیر نیست. در اوج تعالی عقل که بالاتر هست، چون عالی از دانی تأثیر نمی‌پذیرد، آنجا عقل تأثیر پذیری ندارد.

آقای جوارشکیان: مبنای شما چیست؟ اینکه می‌فرمایید عقل عالی است و تحت تأثیر هیچ چیزی

قرار نمی‌گیرد آیا واقعا اینگونه است؟

آقای دکتر دینانی: نه. شما گفته می‌شود زوایای مثلث با دو قائمه مساوی است، این مربوط به عقل ریاضی است که خیلی هم بالا نیست، این تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد. انسان گرسنه بشود یا مریز بشود، عصبانی بشود،... این همین که هست، هست، از اول همین طور بوده است، حالا هم هست، بعد هم خواهد بود؛ اینجا حکم عقل تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد. آن گوهر عقل که این حکم را صادر می‌کند نمی‌داندم کجا هست، حکم آن تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد $2+2=4$ است اینجا شما به زمین بروید به آسمان بروید حکم ثابت است، اگر تحت تأثیر قرار می‌گرفت حالا میلیاردها سال گذشته است و باید یک گوشه آن ساییده شده باشد، این حکم با روز اول به یک اندازه قدرت دارد و آن نیروی آدمی که اسمش را هرچه می‌خواهید بگذارید که حاکم به این است و ما آن را عقل ریاضی می‌نامیم، خود این نیرو هم تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد، زیرا اگر قرار می‌گرفت دیگر این حکم را نمی‌کرد.

آقای جوارشکیان: شما اگر عقل را به مبنای ریاضی و منطقی لحاظ کنید، این را من قبول دارم.

آقای دکتر دینانی: اگر تا اینجا را پذیرفتید می‌پذیرید که عقل تحت تأثیر مادون خودش قرار نمی‌گیرد. تا اینجا پذیرفتید که حداقل مرتبه‌ای از عقل هست که تحت تأثیر مادون خودش قرار می‌گیرد؛ حال اینکه آیا بالاتر از این عقل، عقل دیگری هست یا نه، بحث دیگری است.

آقای جوارشکیان: البته جواب این مطلب را داده‌اند. ریاضی و منطق را تأویل می‌کنند به قضایای

تحلیلی، و عقل در این مقام هرچه دارد، دارد.

آقای دکتر دینانی: چه کسی تحلیل می‌کند، آیا این عقل نیست که تحلیل می‌کند؟

آقای پیرمرادی: حالا برای اینکه سؤال را به حوزه بحث ببریم، اگر بپذیریم که دفاع عقلانی از دین

ممکن است در این صورت با چه مشکلاتی روبرو هستیم.

آقای دکتر دینانی: با هیچ مشکلی روبرو نمی‌شویم؛ می‌توان، عقل را در خدمت

گرفت، متکلمین این کار را کرده‌اند، البته این بحث کلامی است، متکلمین عقل را

استخدام کردند. الآن هم گفته می‌شود فلسفه می‌خوانیم برای دفاع از دین، همان کلام است، منتها اگر نمی‌خواهند اسمش را کلام بگذارند، مطلب دیگری است.

آقای جلیلی: آیا خدا و معادی که فیلسوفان طرح می‌کنند با آنچه پیامبران در این خصوص آورده‌اند تطبیق می‌کند؟ از یک طرف می‌بینیم یک فرد به عنوان فیلسوف وقتی به مقولات دینی نگاه می‌کند دین را در قالبهای فلسفی خودش فهم می‌کند و خدا را با اوصافی نظیر واجب الوجود، محرک اول و... می‌گیرد. از طرف دیگر ما در دین توضیحات و تعریفات دیگری از خدا می‌بینیم که بالکل در یک قلمرو دیگری است.

آقای دکتر دینانی: به نظر من فقط می‌تواند تطبیق بکند ولی به آن چیزی که انبیا گفته‌اند نمی‌توانیم برسیم. تطبیق می‌کند یعنی این حرفی که من می‌زنم با آن حرفی که پیغمبر می‌زند نزدیک است و آن چیزی که پیغمبر در آن قالب گفته با این چیزی که من در این قالب گفته‌ام مخالفت ندارد و یک قدری نزدیک است و الا همانطور که شما گفتید اصلاً مقولات فلسفی مقوله است، و انبیا یک قدری فوق مقولات صحبت کرده‌اند مثلاً در خود اثبات صانع، خدایی که انبیا می‌گویند از طریق فلسفه می‌توان اثبات کرد برای اینکه اثبات خداوند، برهان لمی که ندارد. برهان یا لم است یا ان، از این دو حال خارج نیست این به شکل منطقی اش است؛ مگر به فرا منطق برویم، که برهان صدیقین معلوم نیست منطقی باشد برهان لم یعنی از علت به معلول رسیدن و پی بردن، آیا خداوند علت دارد؟ می‌توان از علت خداوند به معلول خداوند رسید، پس با برهان لم پی به وجود خدا نمی‌توان برد و باید یک قلم قرمز دور آن کشید؛ می‌ماند برهان ائی، یعنی از مصنوعات، مخلوقات پی به خالق بردن و این برهان در نهایت ضعف است یعنی ضعیفتر از این برهان وجود ندارد و با فرض اینکه آن را معتبر بدانیم، نهایت زوری که برهان ان دارد این است که یک فاعل مایی یا خالق مایی را برای شما اثبات می‌کند، خالق ما یک خالق یک جایی هست، این را توضیح نمی‌دهد، اگر خالق چیست چه جوری است؟ با شما چقدر نزدیک است؟ یک خالق مایی هست، ولی انبیا که نمی‌گویند که خالق مایی هست، انبیا در آغوش خداوند هستند، خداوند از رگ گردن به آنها نزدیکتر است، ما نوس هستند، با آنها حرف می‌زند، قهر و غضب دارد، رحمت و لطف دارد، خالق ما کجا "هو معکم اینما کتم" کجا؛ آیا به نظر شما اینها یکی است یا

دو تاست، مخالفتی با هم ندارند، اما خیلی فرق هست، آن چیزی که پیغمبر می گوید که با آن مانوس است و عشق می ورزد و با آن حرف می زند و هر لحظه پیغمبر با خدا حرف می زند هر لحظه به فریادش می رسد، هر درد دلی دارد با خدا درد دل می کند در خلوات، در جلوات، یک خالق مایی هم در فلسفه است. زور برهان آن همین است.

آقای جلیلی: از فرمایش شما من این را گرفتم که فهمیم از مفهوم بالاتر است یعنی کسی که در مقام فهم است از چیزی که فهمیده می شود بالاتر است، اگر ما به عنوان یک فهمیم بخواهیم خدا را بفهمیم آنگاه این مسیر را بخواهیم طی بکنیم، چه پیامدی خواهد داشت؟

آقای دکتر دینانی: پیامدش این خواهد بود که شما خالق خدا خواهید بود نه او؛ این همان است که امام فرموده: "کَلِمَا مِيزْتَمُوهُ بَاوْهَامِكُمْ" آن خدایی که فلسفه به شما می دهد شما خالق آن هستید؛ نبوت و معاد ... هم همینطور، اگر شما بخواهید اینها را در قالب فلسفه بفهمید، یعنی شما اینها را خلق کرده اید. فویرباخ ماتریالیست شرور آلمانی همین را گفت: او گفت خدا نیست که انسان را به صورت خودش آفریده، این انسان است که خدا را به صورت خود می آفریند. اگر شما این جور فلسفی با خدا برخورد کنید، دقیقاً خدا را خلق می کنید و شما بر خدا تفوق دارید. به نظر من لزوم بعثت انبیا برای همین بوده است. اگر عقل و فلسفه کافی بود، انبیا برای چه آمدند، همان راه افلاطون و ارسطو را ادامه می دادند، چه ضرورتی داشت انبیا بیایند، انبیا نیامدند که بگویند ما فلسفه آورده ایم. اگر انبیا هم فلسفه می آوردند که می گفتند ما دنباله رو فلسفه هستیم و مکتب فلسفی رواقی یا مشایی داریم، انبیا که می آیند دقیقاً به این خاطر است که فلسفه نارساست؛ یعنی انبیا فلسفه را کافی ندانستند، حرف و کتاب آنها هم به گونه ای دیگر است و برخورد آنها نیز با انسانها به گونه دیگر است، حضرت موسی، عیسی، محمد (ص) آکادمی فلسفه نداشتند، بنابراین تحلیل دیگری است و در این تحلیل شما دیگر فکر نمی کنید، مقوله نمی سازید و اینجا تحت این قاعده قرار نمی گیرد که شما چون فهمنده هستید پس از مفهوم بالاتر هستید؛ اینجا اتصال و ارتباط برقرار می کنید؛ یعنی خودتان را در پرتو او معنی دار می کنید نه اینکه او را می فهمی. یک وقت خدا را می فهمید و می گوید خدایا من تو را فهمیدم، این من هستم که تو را فهمیدم، تو اینجا

بالا تر هستی، و یک وقت است ارتباط برقرار می‌کنی و التجا می‌کنی. انبیا می‌خواهند ارتباط انسان را با خدا برقرار کنند، یعنی شما در ارتباط با خداوند معنی پیدا می‌کنید نه اینکه شما او را می‌فهمید و او را در مقوله قرار می‌دهید.

آقای جلیلی: آیا نگاه عرفانی به دین می‌توان کرد و آیا این نگاه به موهو دین وفادار است؟

آقای دکتر دینانی: بله می‌توان، و به نظر من عرفان چیزی نیست مگر عرفانی نگاه کردن و زبان دین با زبان عرفان یکی است، اگر عرفان زبانش زبان دینی نبود عرفان نیست، اصلاً عرفان زبان دین است.

آقای جلیلی: آیا زبان حامل مقولات نیست؟

آقای دکتر دینانی: به هر حال چهارچوب دارد، ولی تلاشی که عارف در ارتباط با خدا می‌کند، آن همان راه انبیاست. عرفان نظری را نمی‌گویم. شرح مقدمه قیصری را من عرض نمی‌کنم که دوباره در قالب فلسفی ریخته شود، شما باز می‌خواهید عرفان را فلسفه کنید؟ این کار را بکنید، اما به هر حال عارف باید با اولیا اتصال پیدا کند و اتصال هم اتصال وجودی است، مفهوم نیست، همان تسلیم است و همان ارادت است، و عارف باید آن راه را برود و عمل کند و از درون انوار پیدا می‌شود و آن درونی است، اما شما اینجا مقوله بندی بکنید، مقوله بندی ندارد.

آقای رضائی: امر به دین نگاه عقلانی نداشته باشیم آیا مانند اشاعره دچار یک نوع سطحی نگری

نمی‌شویم؟

آقای دکتر دینانی: معلوم نیست دین اشاعره کمتر از معتزله باشد، من یک عمری است که ضد اشعری هستم و ضد اشعری می‌نویسم، ولی نمی‌توانم بگویم دین اشاعره کمتر از معتزله است.

آقای رضائی: به نظر شما آیا بهتر نیست حد عقل را در این مورد مشخص کنیم که تا چه حدی می‌توان

در مورد دین قضاوت عقلانی نمود.

آقای دکتر دینانی: دوباره بر می‌گردیم به سؤال اول که عقل مشخص نیست، عقل را شما نمی‌توانید مشخص کنید، عقل را با عقل می‌خواهید مشخص کنید، شما همیشه می‌خواهید داخل مقوله بیاورید، من می‌دانم شما چه کار می‌خواهید بکنید، عقل هم تا

یک جایی با شما کنار می آید و مقوله بندی می کند، اما یک جایی هم می زند و همه قالبها و مقوله ها را به هم می زند. معتزله همینطور بودند. معتزله چرا منقرض شدند؟ اگر هم منقرض نشده بودند می شدند به نظر من، یعنی انقراض آنها محتوم بود چون، می خواستند دین را واقعاً بیاورند در مقولات عقلی، اگر متوکل هم آنها را منقرض نمی کرد صد سال بعد منقرض می شدند، اما اینکه مرحوم شهید مطهری می فرمایند و من هم با ایشان موافق هستم که با انقراض معتزله چه زبانی بر عالم اسلام وارد شده است اگر بودند چه می شد و حالا ما از اروپا جلوتر بودیم، اما ما حالا اگر از اروپا جلوتر بودیم، چه می کردیم؟ چه بسا دین نداشتیم، بله برای همین می گویم تضمین نیست؛ بله اگر عقل گرایی می کردید حالا خیلی پیشرفت می کردید، همان طور که اروپا وقتی دنبال عقل رفت گرفتار بدبختی شده است، اروپا که از اول بی دین نبود، عقل گرایی کرد و خیلی کارها کرد ولی به چه بهایی؟